



امید طبیبزاده

تقدیم به استاد ژاله آموزگار

مقدمه

اول اینکه به نظر من هرگز و با هیچ نقدی نمی‌توان علت زیبایی آثار ادبی را به‌طور کامل توضیح داد. تنها کاری که در این زمینه از عهده منتقدان برمی‌آید این است که دربارهٔ زیبایی آثاری سخن بگویند که زیبایی‌شان قبلاً مسجل شده باشد؛ پس ابتدا باید معلوم بشود شعری زیباست (یعنی به‌واقع شعر است)، تا بعد منتقدان بتوانند دربارهٔ زیبایی آن (یا «شعریّت» آن) داد سخن دهند و آن را به طریقی توجیه کنند. قاعده کلی در علوم ادبی نیز این‌گونه است که ابتدا شاعرها شعرشان را می‌گویند و بعد دانشمندان علوم ادبی، مباحث خود را از روی شعرهای آنها استخراج می‌کنند و عرضه می‌دارند. اصول زیبایی نیز منطقا و عقلا از روی هرآنچه زیباست شکل می‌گیرد، اما با تکیه بر هیچ اصول از پیش تدوین‌شده‌ای نمی‌توان زیبایی آفریدا و دوم اینکه معمولاً زیبایی به‌طور غیر مستقیم تأثیر خودش را می‌گذارد، بنابراین گرچه مشاهده‌گر محو زیبایی می‌شود، اما ممکن است هیچ متوجه نشود که این زیبایی از کجا آمده است. مثلاً آنچه ما «چشم زبیا» می‌نامیم، بیشتر به کیفیت نگاه مربوط می‌شود تا به ساختار خود چشم: «چشمان پادامی» لزوماً زیبا نیستند، اما «چشمان مست» قطعاً زیباند! حال با این مقدمه کوتاه می‌خواهم به یکی از همین زیبایی‌های پنهان در «زمستان» اخوان ثالث اشاره کنم. می‌دانیم که این شعر دست‌کم از دو لایه معنایی تشکیل شده است: یکی لایه زیرین یا ظاهری آن‌که زمستانی سرد و طولانی را به تصویر می‌کشد و از تنهایی و یاس عمیق شاعر در چنان زمستانی سخن می‌گوید، و دیگری لایه زیرین و به اصطلاح تاریخی شعر که مبین فضای سیاسی و فرهنگی ایران در پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. پس از آن‌که مصدق به دست جمعی اراذل و رجاهای سازمان‌یافته حکومتی سقوط کرد و بساط دیکتاتوری سیاه شاه حاکم شد، بسیاری از روشنفکران سرخورده و ناامید شدند و به افیون و الکل پناه بردند تا همه چیز را به فراموشی بسپارند. اما به نظر من آنچه این شعر را زیبا و، به جرئت می‌گویم، جاودانه می‌کند، نه لزوماً لایه زیرین آن، بلکه بیشتر و اساساً لایه زیرین یا همان صورت (form) آن است، زیرا حتی اگر کسی از مسائل تاریخی و سیاسی پشتِ شعر و در نتیجه از اشارات و تلمیحات آن نیز کاملاً بی‌خبر باشد، باز از شعر لذت می‌برد. در اینجا به یکی از ویژگی‌های زیرین و روایی این شعر که بسیار نیز سینمایی است اشاره می‌کنم.

سکانس‌ها

۱. شاعر که بسیار غمگین و تنها و افسرده‌خاطر است در خیابان‌های سرد و تاریک قدم می‌زند و هرچه را می‌بیند، تصویر می‌کند و از بی‌اعتنایی دیگران و از سرما و بی‌کسی و تنهایی خودش می‌نالد:

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ‌گفتن و دیدار یاران را

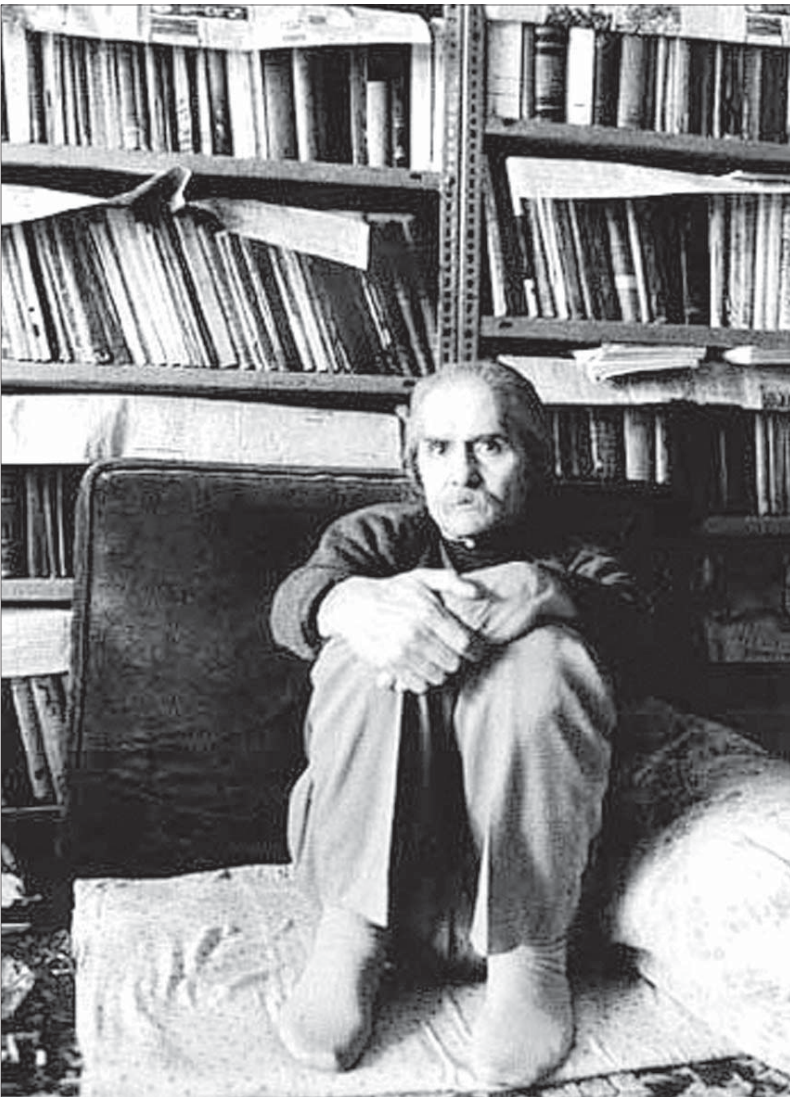
نگه جز پیش پا را دید، نتواند

که ره تاریک و لغزان است

وگر دست محبت سوی کس یازی

به اکراه آورد دست از بغل بیرون

سکانس‌های «زمستان»



که سرما سخت سوزان است

نفس، کز گرمگاه سینه می‌آید برون، ابری شود

تاریک

چو دیوار ایستد در پیش چشمانت

نفس کاین است، پس دیگر چه داری چشم

ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟

۲. شاعر به می‌خانه می‌رسد، اما دیرگاهست و

می‌خانه دیگر تعطیل است! پس در می‌زند و از می‌فروش خواهش می‌کند حال که همه او را رها و فراموش کرده‌اند، دست‌کم او با وی مهربان باشد و در این سرما رحم کند و در را بر رویش بگشاید:

مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین هوا پس ناجوانمردانه سرد است ... آی ...

دمت گرم و سرت خوش باد

سلام را تو پاسخ گوی، در بگشای

۳. اما می‌فروش به هر علتی در را باز نمی‌کند، پس شاعر صدایش را بلندتر می‌کند و خودش را پیش او کوچک و حقیر می‌کند، و التماس می‌کند که در را به رویش بگشاید:

منم من، میهمان هر شبت، لولی‌وش مغموم منم من، سنگ تپیاخوردی رنجور منم، دشنام بست آفرینش، نغمه ی ناچور نه از رومم، نه از زنگم، همان بیرنگ بیرنگم بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم ۴. می‌فروش، که حال یا خواب است یا بیدار است

حریفا! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است ۷. حال دوربین به شاعر نزدیک‌تر می‌شود و او را که به مستی خود رسیده است در نمایی بسیار نزدیک نمایش می‌دهد. او فریاد می‌زند که «قندیل سپهر تنگ میدان» (= خورشید، یا مصدق، یا آزادی یا رستگاری...؟)، چنان در تابوت سرما اسیر است، که حتی اگر زنده هم باشد، دیگر امیدی به بازگشتش نیست. وی تأکید می‌کند که جز فراموشی و پناه‌بردن به «چراغ باده» هیچ امیدی به هیچ چیز ندارد؛ چنان زمستان سردی حاکم است که هیچ تفاوتی بین شب و روز وجود ندارد:

و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده

به تابوت ستبر ظلمت نه توی مرگ اندود، پنهان است حریفا، رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است ۸. واقعیت این است که شاعر دوست دارد برای دل‌گرمی خودش هم که شده، می‌فروش را «مسیحای جوانمرد...[و]... ترسای پیر پیرهن چرکین» خطاب کند، حال اینکه آن می‌فروش جز سود و حالا جز رهاشدن از شرّ شاعر سمج، هیچ سودا و فکر دیگری در سر ندارد، و همین عمق تنهایی و پوچی زندگانی شاعر را با قدرت هرچه بیشتری القا می‌کند. توجه شود که می‌فروش در «زمستان» نه تنها هیچ شباهتی به پیر می‌کد یا پیرمغان در غزل‌های حافظ ندارد، بلکه حتی کاملاً در نقطه مقابل او قرار دارد. اما شاعر به خود دروغ می‌گوید و بیهوده دنبال مشابهت‌هایی بین این می‌فروش و ای پیر می‌کده می‌کردن تا بلکه مفری بیابد و حتی اگر شده ذره‌ای از تنهایی‌اش بکاهد، درحالی‌که هیچ مفبری و امیدی در کار نیست. پس عاقبت و به‌ناچار از می‌خانه بیرون می‌زند، و باز وارد همان کوچه‌ها و خیابان‌های سرد و یخ‌زده می‌شود و همان رهگذران بی‌اعتنا را می‌بیند، و از فرط سرما و بی‌کسی، سستی از سرش می‌یرد و تازه به اوج ناامیدی خود می‌رسد. نهیب حادثه در پایان این شعر با شد بیشتری نسبت به آغاز شعر بر سرشاعر فرو می‌ریزد، زیرا شاعر تازه در پایان شعر درمی‌یابد که مستی و می‌خانه هم دیگر درد او دوا نمی‌کند و دیگر چیزی جز سرما و یاس بی‌پایان انتظارش را نمی‌کشد:

جز سرما و یاس بی‌پایان انتظارش را نمی‌کشد: سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان نفس‌ها ابر، دلها خسته و غمگین درختان اسکلت‌های بلورآجین زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه غبارآلوده مهر و ماه زمستان است.

نتیجه‌گیری

شاعر در انطباق زمستان واقعی با زمستانی مجازی کاملاً موفق بوده است. او واقعیت و خیال را در این شعر چنان درهم آمیخته است که اولاً خواننده بدراحتی می‌تواند هر لحظه از زمستان واقعی به زمستان مجازی گذر کند، و ثانیاً می‌تواند زمستان مجازی شاعر را به هزار طریق تأویل کند و هزار معنا برای آن بسازد یا حتی بیابد. دیگر اینکه شاعر در این شعر تنها از طریق صورت، و بی‌هیچ بیان مستقیمی، «پیر می‌کده» حافظ را به بی‌پیری مبدل کرده است که اگر در را بر بروت می‌گشاید، فقط برای پول است و بس. باده غم دل را از یاد حافظ می‌برد، اما همین باده در «زمستان» خود مبدل به بخشی از نهیب حادثه می‌شود که بنیاد شاعر را ز جا می‌برد! آشنایی‌زدایی یعنی همین!

ادبیات

در امتداد سکوت

مدتی است که گزینیه‌ای از اشعار ناهید کبیری با عنوان «ضیافت شیشه و باران» توسط نشر پوینده منتشر شده است. اولین مجموعه شعری که گزینده‌هایی از آن در این کتاب آمده، ۱۳۶۳ برمی‌گردد و آخرین مجموعه هم «بی‌سرزمین» است که در سال ۱۳۹۲ منتشر شده و به‌این‌ترتیب این کتاب درواقع گزینیه‌ای است از شعرهایی که کبیری در طول سی‌سال منتشر کرده است. عناوین دیگر دفترهای شعر حاضر در این کتاب عبارتند از: آرزوهای پاییزی (۱۳۶۸)، «غروب‌ها» (۱۳۷۲)، «در ستایش خورشید» (۱۳۷۴)، «لخوشی‌های پراکنده» (۱۳۷۸)، «طرحی برای سنگ شرحی برای سار» (۱۳۸۱)، «پنج‌راهی کافی است تا آفتاب شود» (۱۳۸۶) و «دامنم را می‌تکنام از ابر» (۱۳۸۸).

کبیری در ابتدای کتاب پیشگفتاری نوشته و در بخشی از آن به شعر مدرن و شعر نمایشی پرداخته: «یکی از ویژگی‌های هنر مدرن که شعر امروز را نیز دربرمی‌گیرد، فردگرایی و فردیت شاعر است که خلاقیت منحصر به فرد او آن را می‌سازد. خلاقیت نیز از تخیل شاعر آفریده می‌شود و ترکیبی از اندیشه و احساس اوست و کاراکتر هنری اندویدوالیستی او را شکل می‌دهد. از مشکلات شعر کلاسیک چه در ایران و چه در کشورهای دیگر، به غیر از چارچوب‌های قواعد عروضی، بیان مفاهیم کلی سوژکتیو بوده است و مضامینی مهجور و دور از ذهن. گرایش به عینیت‌گرایی تحولی بود که ابتدا در شعر و ادبیات جهان به وجود آمد و سپس از سوی نیمای خودمان در مازندران» او در ادامه به توصیاتی که با شعر نیما به وجود آمد اشاره کرده: «پس از رنسانس نیما در ایران، شاعران در هوای تازه‌تر و آزادتری نفس کشیدند و با سبک‌ها و خلاقیت‌های متنوع فضای شعر خود را به وجود آوردند و ستارگانی مثل فروغ فرخزاد و احمد شاملو و



ضیافت شیشه وباران

اخوان و سپهری و دیگران نام خود در برگ‌های تاریخ شعر معاصر به ثبت رساندند. از تقسیم‌بندی‌ها و خط‌کشی‌ها و نامگذاری‌هایی مثل موج‌نو، شعر حجم، فرمالیست‌های رادیکال، شعر مدرن، پست‌مدرن و غیره با همه های و هوی و سرودهایش که بگذریم، باید بگویم که شعر امروز ایران گرم و پرنرژی و پرحرکت است و با ترجمه‌های بسیاری از شعرها به زبان‌های دیگر به یقین به جامعه شعر جهان نیز راه پیدا خواهد کرد. اگرچه عادت و وفاداری توده مردم را نیز به شعر کلاسیک و شاعران آخر مثل فردوسی و خیام و مولوی و سعدی و حافظ با حال و هوای حماسی و عرفانی و جادویی‌شان نباید نادیده گرفت، اما این را هم از یاد نبریم که شعر معاصر ما با همه ابعاد گسترده‌اش هنوز پس از این همه سال در برنامه‌های آموزشی و فرهنگی و رسانه‌های اجتماعی به عنوان یک رسالت ادبی و فرهنگی گنجانیده نشده است. علت نامانوس‌بودنش هم با بسیاری از مردم به یقین همین است.» اولین شعره در گزینۀ اشعار ناهید کبیری آمده، «مرگ ماهی‌ها» نام دارد: «بال و پره‌ای شکسته/ جغد پیر و زشت و خسته/ گوید از طوفان رهایی نیست/ دلم بر مرگ ماهی‌ها می‌سوزد/ دلم از فکر دیوار بلند شهر می‌گیرد/ دلم در این شب سسکین/ هوای تازه می‌خواهد/ طلوع ساده خورشید/ صدای گرم یک باران/ گیاهی سبز در گلدن... دلم فریاد می‌خواهد/ رهایی زندگی پرواز/ می‌خواهد/ دلم در سینه می‌گیرد/ دلم در سینه می‌میرد/ دلم بر مرگ ماهی‌ها/ به آرامی درون سینه/ می‌گریده.

نگاه

یادداشتی برمجموعه شعرطنز

«وقتی دماغ پینوکیو توی سوراخ گوش من بود»
فاضل ترکمن

مُردنِ منِ زندگی‌ست

پوران کاوه

از آن‌جا که شعر بازتاب احساس و اندیشه است و واکنشی از کنشی‌ست عینی، همراه با موسیقی پنهان و دیگر مولفه‌های لازم و محرک‌های بنیادین که نمی‌شود آنها را در نظر نگرفت، اشعار مجموعه طنز فاضل ترکمن ضمن درنظرگرفتن تمام مولفه‌ها، با خوانشی دیگرگون را می‌طلبد و مخاطبی را که بتواند به فراخور درک ذهنی خود از شعر، علائم تصویری نقش‌منقوش بر پرده هر سطر و معناهای چندپهلوی این اشعار را کشف کند. اشعار این مجموعه بیشتر اشاره به موضوعات اجتماعی دارد و به مضامینی واقعی می‌پردازد و گاه روایتی شعرشده و گاه شعری به روایت کشیده‌شده است تا معنایی باشد برای بودن و بهانه‌ای برای نوشتن و با صدایی باشد برای فریادکشیدن که لحظه‌های زندگی شاعر و حقایق ملموس اطراف را برای همگان تثبیت کند و انتقال‌گر تجربه‌ای باشد. شاعر کتاب نگاهی تیزبین به جهان و روزگاران دارد. او کلمات را گریه و گریه‌هایش را کلمه می‌کند در قالب طنزهایی زیبا. شعر «من از خودم می‌ترسم» را مرور می‌کنیم: «گریه من گریه نیست/ خنده است/ خنده من خنده نیست/ گریه است/ زندگی‌ام/ مرگ بود/ مُردنِ منِ زندگی‌ست/ کاش تو هم حال مرا داشتی!»

سروده‌های طنز فاضل ترکمن ضمن آن‌که تأثیرگرفته از مسائل پیرامونش بوده، نشان از نبوغ شاعرانه‌ای دارد که در دوره معاصر کم‌نظیر است. شکوه از روزگار و اعتراض به اوضاع نامناسب در هر بُرهه‌ای گویی خصلت همه هنرمندان آزاده بوده است، اما نگاه خلاقانه چیز دیگری ست. نگاه شاعر این مجموعه فراتر از تعاریف معمول به دنیای پیرامون، پدیده‌ها، اشیاء و واژگان است، همچنان که ترکمن چشم می‌دوزد و می‌آیزد با کلمه. شعر او نامتعارف است و به‌همین دلیل بازی معنایی گزاره‌هایش افزایش یافته و تفسیرهای گوناگونی را به‌وجود آورده است، بیشتر طنز سروده‌ها پر معنا و بویا هستند که با توجه به ابهامی خاص در متن بیشتر به دل می‌نشیند. در این مجموعه هر شعر گشاینده دریچه‌ای است، به گوشه‌ای از زندگی، گوشه‌ای پنهان که شاعر عیان می‌بیندش. با کشف و شهودی تازه، آن‌چنان که مخاطب در جایگاه شاعر قرار می‌گیرد، چشم‌ها را می‌بندد و به گوشه‌وکنار جهان پیرامونش سفر می‌کند و انگار که حسی در درون شاعر شکل می‌گیرد و در ذهن خواننده ادامه می‌یابد و درحالی‌که با شعری لیخن می‌زند، شعر دیگری بس همان لیخن به خاطرانی مشابه می‌بردش و با غرق در تردید و ابهامی می‌گردد که از رنجی درونی مایه می‌گیرد و همه خط‌ها و خط‌کشی‌ها را دور می‌زند تا در ذهن خود از میان سایه‌ها و ستارگان بگذرد و خود را به دوردستی از ناممکن‌ها برساند.

کتاب «وقتی دماغ پینوکیو توی سوراخ گوش من بود»، هر سطرش از مفهوم و معناهای اجتماعی بُر است. بیشتر سروده‌ها حاکی از گزاره‌های غم‌خواری و آلمان‌های اجتماعی در قالب طنز است. بدون آن‌که بخواهد ایدئولوژی خاصی را القاء کند یا خط بطلان بر ذهنیتی بکشد. در تمام شعرها نوعی اعتراف تلخ و اعتراض نهفته است. ضمن آن‌که از ابرها می‌خواهد بر انتظار کویر بیارزد و از بادها می‌خواهد از ویرانگری دست بردارد و مهربان باشدند، گاهی دلتنگ «شاهنامه» می‌شود و «باجازه فردوسی» سُر می‌سراید به «تهمتن» می‌زند و سطرهایی را قهرمانانه از زبان «رستم» می‌سراید: بخشی از شعر «تهمتن و ارشاد وقت»:

«چنین گفت رستم به اسفندیار/ کتابی نوشتم به‌اسم «خیار»/ من از سودِ این میوه فگتم فقط/ نکرده در آن هیچ‌گونه غلط/ بفرما بگو خواهشاً، موبه‌مو/ جوازکتابم چه شد، ای عمو؟! بدو گفت «ای افتخار لشکر!»/ جَوَپ سوال سیاسی نخواست/ به ما و شما هیچ مربوط نیست/ دلیل زد و بند و دستور اِست/ مگر سیری از جان خود پهلوان؟...»

در خوانش اشعار طنز غیرکلاسیک ترکمن نیز به این نکته پی می‌بریم که انتخاب وزن درونی کارها به‌کمک ساخت شعر آمده و از وی شاعری ساخته با نگاهی استعاره‌مند در بافت کلامی، که حسی را به خواننده القاء می‌کند که به رضایت ختم می‌شود و روزگار را چنان زیگرایی توصیف می‌کند با استسینی‌تابه‌تا... ضمن آن‌که همیشه سعی دارد عشقی پنهان در اندیشه را با شیوه‌ای مخصوص به زبان آوَرَد و بگوید که شعر طنز خانه هستی است و در مواری آن انسان زندگی می‌کند. در چنین عصری فاضل ترکمن می‌تواند با توسعه‌دادن به حیطه ذهنی و زبانی‌اش چُنین بسراید که هم نقی به دل و حوصله خوانندگان غیرحرفه‌ای بزند و هم نگاه خوانندگان جدی‌تر را به سمت‌وسوی خود معطوف دارد و در این راه آگاهانه ابزاری برای کارهایش انتخاب می‌کند که موفق بوده است.



وقتی دماغ پینوکیو توی سوراخ گوش من بود

فاضل ترکمن

انتشارات ات موارید



جهان آینه‌ها

«خاک یا خاکستر/ چه تفاوتی دارد/ وقتی که خانه به خانه/ خراب می‌شویم/ و در فوران انفجار/ همه چیز فرو می‌ریزد/ رعد و برق/ ناگهان پی بردن آسمان است/ به آن‌که زمین بی‌کس شده است/ زندگی/ مانند بادی سرد و وحشتناک/ بوی دود دوردست‌ها را می‌دهد/ و مرگ/ هرگز زمستان را از خاطر نمی‌برد». «کوبانی»، عنوان این شعر است؛ شعری از دفتر «سرنوشت بهانه نرسیدن است» غلامحسین معتمدی که مدتی است توسط نشر مرکز به‌چاپ رسیده است. این مجموعه حدود ۵۰ شعر کوتاه را دربرگرفته و تاریخ سروده‌شدن شعرها نشان می‌دهد که همگی به دو، سه‌سال اخیر مربوط‌اند. گذشته و تنهایی، عشق و انتظار، مرگ و زندگی از مضامین شعرهای این مجموعه‌اند و برخی شعرها نیز در ارتباط با وقایع جهان اطراف سروده شده‌اند.



سرنوشت بهانه نرسیدن است

غلامحسین معتمدی

نشر مرکز